

خرقانی؛ عارف کیهان‌گرای ایرانی

در اسفند سال جاری - ماه دیگر - کنگره‌ای برای بزرگداشت یکی از بزرگترین عارفان و متفکران ایرانی، یعنی شیخ ابوالحسن خرقانی در شاهرود تشکیل می‌شود.

مطلب پژوهشی زیر زندگی و اندیشه‌های والای این عارف فرزانه و بشردوست را پیش‌روی شما می‌گذارد.

●●●

پژوهش و نگارش از عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

صد هزاران مرد گم گردد مدام
تا یکی اسرار بین گردد تمام

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر بن سلمان خرقانی «یا علی بن احمد» عارف بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری از چهره‌های بسیار درخشان عرفان ایرانی است که در آزاداندیشی و مردم‌گرایی جهانی و وسعت نظر انسانی و تفکر والای عرفانی ممتاز و کم‌نظیر است. گفتار و کردار این عارف کیهان‌گرای ایرانی که در نیمه دوم قرن پنجم هجری در خرقان قومس «کومش» استان حالیه سمنان می‌زیسته است طی گذشت نزدیک به یک هزار سال همواره مورد توجه و دقت و مطالعه و سرمشق عارفان و شاعران و متفکران و محققان بوده است.

وی در سال ۳۵۱ یا ۳۵۲ هجری در قصبه خرقان قومس از توابع بسطام (۱) متولد شده و در روز سه‌شنبه دهم محرم (عاشورا) سال ۴۲۵ هجری در هفتاد و سه سالگی در همان قصبه خرقان جهان را بدرود گفته است. مشهور است که علاوه بر هم شهری وی، یعنی بایزید بسطامی عارف بزرگوار و عالی مرتبه قرن دوم و سوم هجری که شیخ و مقتدای حال جذبه و تفکر او بوده است، مانند عارف معروف معاصر خود شیخ ابوسعید ابوالخیر خرقه ارشاد و طریقت از شیخ ابوالعباس احمدین محمد عبدالکریم قصاب آملی داشته است.

در منقولات و حکایات باقی مانده است که شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور و ابوعلی سینا

فیلسوف نامی و ناصر خسرو قبادیانی علوی، شاعر و متفکر ایرانی که معاصر شیخ ابوالحسن خرقانی بوده‌اند به خرقان رفته و با وی صحبت داشته و مقام معنوی او را ستوده‌اند. و نیز گفته‌اند که سلطان محمود پادشاه مقتدر غزنوی به دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی رفته و از وی کسب فیض کرده و نصیحت خواسته است.

از شاگردان ممتاز و مشهور شیخ ابوالحسن خرقانی خواجه عبدالله انصاری عارف قرن پنجم هجری است که سال‌ها در خرقان زیسته و از انفاش بربرکت شیخ ابوالحسن خرقانی کسب فیض و معلومات کرده است. در مورد ارتباط معنوی بایزید بسطامی عارف قرن دوم و سوم هجری با شیخ

ابوالحسن خرقانی که از وفاسات بایزید (۳۳۴ هجری) تا تولد شیخ ابوالحسن ۳۵۱ یا ۳۵۲ هجری، یکصد و هفده یا هیجده سال فاصله وجود دارد مطالب زیادی در آثار نویسندگان و محققان به ویژه عارفان قرن‌های بعد آمده که قابل توجه و تأمل است. بدیهی است این‌گونه ارتباطات آشکار. مؤید بقای روح و استمرار و انتقال هویت و معنویت پنهان از چشم ظاهرین بشری است که فهم ضعیف و محدود ما به ندرت قادر به درک جلوه‌هایی از آن است. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم و هفتم هجری در این باره می‌نویسد:

«نقل است که شیخ بایزید هر سال یک نوبت

به زیارت دهستان شدی بسر ریگ که آنجا قبور شهداست، چون بر خرقان گذر کردی باستانی و نفس برکشیدی، مریدان از وی سؤال کردند که شیخا ما هیچ نمی‌شنویم، گفت: آری که از این دیه دزدان بوی مردی می‌شنوم. مردی بود نام او علی و کنیت او ابوالحسن به درجه از من پیش بود، بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند.» (۲)

هم چنین در مورد توجه و ارتباط متقابل شیخ ابوالحسن خرقانی با بایزید بسطامی و مدد جستن از تربیت او. شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری می‌نویسد:

«نقل است که شیخ ابوالحسن در ابتدا دوازده

موبایل جامع

(بازار)

۵۶۳۱۵۰۵

۵۶۱۱۵۷۴

۰۹۱۱-۲۰۳-۵۰۸۰

خرید و فروش

نقد و اقساط



کار تریج چاپگر کان را دور نماندازد

کار تریج شما از هر نوع که باشد

(بیزی، سوزنی، جوهر افشان، لیزر و...)

فصل شارژ و تعمیرات می‌باشد.

دریافت و تحویل در محل (۲۳ ساعته) سرویس، خرید و فروش و تعمیر کلیه ماشینهای اداری (فتوکپی، پرینتر، فاکس)

۰۹۱۱-۲۲۳-۶۲۰۴ ۳۱۱۸۹۶۵

سال در خرقان نماز خفتن به جماعت کردی و روی به خاک بایزید نهادی و به بسطام آمدی سه فرسنگ و باستانی و گفתי بار خدایا از آن خلعت که بایزید را داده‌ای ابوالحسن را بویی ده و آنگاه بازگشتی، وقت صبح را به خرقان بازآمدی و نماز بامداد به جماعت به خرقان دریافتی بر طهارت وضوی نماز خفتن.

نقل است که وقتی دزدی به سربازی شده بود تا پی او نتواند دیدن و نتواند برد. شیخ گفته بود من در طلب این حدیث کم از دزدی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایزید به سرباز می‌شده بود و پشت بر خاک او نمی‌کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آواز آمد که: ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشین. شیخ گفت: ای بایزید همی هستی بازدار که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی‌دانم و قرآن نیاموخته‌ام. آوازی آمد: ای ابوالحسن آنچه مرا داده‌اند از برکات تو بود. شیخ گفت: تو به صد و سی و اند سال پیش از من بودی. گفت: بلی ولیکن چون به خرقان گذر کردمی نوری دیدمی که از خرقان به آسمان بر می‌شدی و سی سال بود تا به خداوند به حاجتی درمانده بودم به سرم ندا کردند که: ای بایزید به حرمت، آن نور را به شفیع آر تا حاجت برآید. گفتم: خداوند آن نور کیست؟ هاتقی آواز داد که آن نور بنده خاص است و او را ابوالحسن گویند، آن نور را شفیع آر تا حاجت تو برآید (۳)

شیخ گفت چون به خرقان رسیدم در بیست و چهارم روز، جمله قرآن بیاموختم و به روایتی دیگر است که بایزید گفت: فاتحه آغاز کن چون به خرقان رسیدم قرآن ختم کردم.» (۴)

گویند شیخ ابوالحسن خرقانی بر سر در خانقاه خود نوشته بود: «هرکس که در این سرا درآید نانش دهد و از ایمانش میرسد. (۵) چه آن‌کس که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد.»

راستی یا همه تلاش‌ها و کوشش‌های خیره‌کننده‌ای که بشر در راه کسب علوم و فنون کرده و پیشرفت‌هایی نیز به دست آورده است متأسفانه در راه معنویت و انسانیت واقعی با تأسیس و تشکیل سازمان‌های مختلف خیریه جهانی بعد از گذشت یک هزار سال حتی توفیق روش عالی انسانی خانقاه ابن عارف بزرگوار و کیهان جایگاه

ایرانی را نداشته است و جلوه و جلال این خانقاه حاشیه‌گیر مرکزی ایران به شهرت و شعار همه آن مؤسسات پرزرق و برق و پرآوازه جهانی پهلو می‌زند.

«از دیگر سخنان والای شیخ ابوالحسن خرقانی که برگزیده‌ام اینهاست:

خرقانی: اگر سرودی بگوید و به آن حق را خواهد بهتر از آن که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد.

عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند، و زاهد طلب زیادتی زهد کند و ابوالحسن در بند آن بود که سروری به دل برادری رساند.

اگر به ترکستان تا به در شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن من است. همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زبان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است.

کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید... کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید.

کاشکی عقوبت همه خلق، مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید. بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد.

اگر سرودی بگوید و به آن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد. هرچه برای خدا کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریا. هرکه عاشق شد خدای را یافت و هرکه خدای را یافت خود را فراموش

کرد.»

او به راستی مرید و شاگرد روحانی سلطان العارفین بایزید بسطامی است که گفته است:

«مرید من آن است که برکناره دوزخ بایستد و هرکه را خواهند به دوزخ برند دستش گیرد و به بهشت فرستد و خود به جای او به دوزخ رود.» (۶)

به هر حال شیخ ابوالحسن خرقانی از عارفان انگشت شماری است که اصل عشق نافذ را اعلام کردند و خدمت به بشریت نیازمند را هدف هستی خود می‌دانستند. برخی از سخنان او که در نورالعلوم آمده و همچنین شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء آورده و دیگران در قرن‌های بعد نقل کرده‌اند از بسیاری رساله‌های گونه‌گون نظری گویاتر و پرمعنی‌تر است. خوانندگان می‌توانند برای آگاهی بیشتر به مجموعه کامل نورالعلوم که به اهتمام نگارنده (رفیع) تدوین و چاپ شده است مراجعه کنند.

جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) عارف بزرگ قرن هفتم هجری داستان ارتباط معنوی (مینوی) بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و پیش‌بینی مشهور بایزید درباره ظهور شیخ ابوالحسن خرقانی بعد از یکصد و هفده سال، در دفتر چهارم کتاب مثنوی خود تحت عنوان «وحی دل» به نظم این طور آورده است:

آن شنیدی داستان بایزید

که ز حال ابوالحسن پیشین چه دید

روزی آن سلطان تقوی می‌گذشت

با مریدان جانب صحرا و دشت

بوی خوش آمد مرا و ناگهان

در سوادری ز سوی خارقان

هم بدانجا ناله مشتاق کرد

بوی را از باد استنشق کرد

بوی خوش را عاشقانه می‌کشید

جان او از باد باده می‌چشید

کوزه‌ای کوز یخابه پر بود

چون عرق بر ظاهرش پیدا شود

آن ز سردی هوا آبی شدست

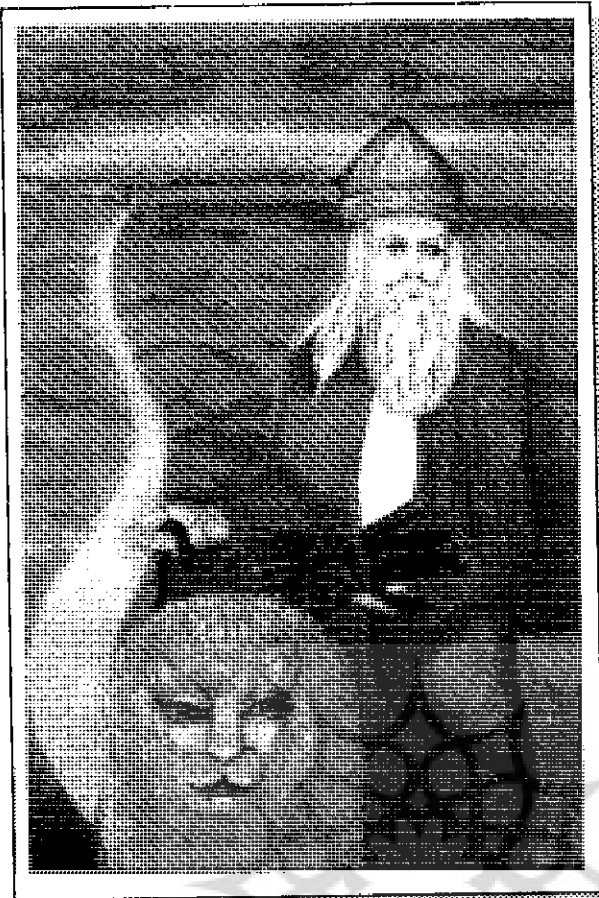
از درون کوزه نم بیرون بجست

باد بوی آور مرا و آب گشت

آب هم او را شراب ناب گشت

چون در او آثار مستی شد پدید

یک مرید او را از آن دم بر رسید
 پس پیرسیدش که این احوال خوش
 که برون است از حجاب پنج و شش (۷)
 گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید
 می شود رویت چه حالست و نوید
 می کشی بوی و به ظاهر نیست گل
 بی شک از غیبت و از گلزار گل
 ای تو کام جان هر خودکامه ای
 هر دم از غیبت پیام و نامه ای
 هر دم می یعقوب وار از بوسنی
 می رسد اندر مشام توشنی
 قطره ای بر ریز بر ما زان سبو
 شمه ای زان گلستان یا ما بگو
 خود ندارم ای جمال مهتری
 که لب ما خشم و تو تنها خوری
 ای فلک پیمای چست چست خیز
 ز آنچه خوردی جرعه ای بر ما بریز
 میر مجلس نیست در دوران دگر
 جز تو ای شه، در حریفان درنگر
 کی توان نوشید این می زیر دست
 می یقین مر مرد را رسواگر است
 بوی را پوشیده و مکتون کند
 چشم مست خویشتن را چون کند
 خود نه آن بویست این کاندر جهان
 صد هزاران پرده اش دارد نهان
 پرشد از تیزی او صحرا و دشت
 دشت چه کز نه فلک هم در گذشت
 این سر خم را به کنگل درمگیر
 کاین برهنه نیست خود پوشش پذیر
 لطف کن ای رازدان رازگو
 آنچه بازت صد کردش بازگو
 گفت: بوی بوالعجب آمد به من
 همچنانکه مرئی را از یمن (۸)
 گفت: زین سو بوی یاری می رسد
 کاندرین ده شهر یاری می رسد
 بعد چندین سال می زاید شهی
 می زند بر آسمانها خرگهی
 رویش از گلزار حق گلگون بود
 از من او اندر مقام افزون بود
 چیست نامش؟ گفت: نامش بوالحسن
 حلیه اش واگفت ز ابرو و ذقن
 قد او و رنگ او و شکل او



این نقاشی با الهام از داستان ملاقات ابوعلی سینا با شیخ ابوالحسن خرقانی به وسیله خانم ترانه حقیقت کشیده شده است.

یک به یک واگفت از گیسو و رو
 حلیه های روح او را هم نمود
 از صفات و از طریق و جنا و بود
 حلیه تن همچو تن عاریتی است
 دل بر آن کم نه که آن یک ساعتی است
 حلیه روح طبیعی هم ناست
 حلیه آن جان طلب کان برسماست
 جسم او همچون چراغی بر زمین
 نور او بالای سقف هفتمین
 آن شعاع آفتاب اندر وثاق
 قرص او اندر چهارم چارطاق
 نقش گل در زیرینی بهر لاغ
 بوی گل بر سنف و ایوان دماغ
 مرد خفته در عدن دیده فرق
 عکس آن بر جسم افتاده عرق
 پیرهن در مصر رهن یک حریم
 پر شده کنعان ز بوی آن قمص
 بر نهشتند آن زمان تاریخ را

از کباب آراستند آن سیخ را
 چون رسید آن وقت و آن تاریخ
 راست
 زاده شد آن شاه و نرد ملک باخت
 از پس آن سالها آمد پدید
 بوالحسن بعد وفات بایزید
 جمله خوبی های او زاساک و
 خود
 آن چنان آمد که آن شه کشته بود
 لوح محفوظست او را پیشوا
 از چه محفوظ است محفوظ از
 خطا
 نه نجومست و نه رمل است و نه
 خواب
 وحی حق الله اعلم بالاصواب
 از پی روپوش عامه در بیان
 وحی دل گویند آن را صوفیان
 وحی دل گیرش که منظرگاه اوست
 چون خطا باشد؟ چو دل آگاه
 اوست

در جای دیگر همین دفتر
 دفتر چهارم مولوی نظریه و گذشت
 شیخ ابوالحسن خرقانی را درباره
 پیش بینی جزئیات وجود و ظهور
 خود توسط بایزید بسطامی در یکصد و تشریح
 بیست سال بعد چنین سروده است:
 همچنان آمد که او فرموده بود
 بوالحسن از مردمان آن را شنود
 که: حسن باشد مرید و اتم
 درس گیرد هر صباح از تربتم
 گفت: من هم نیز خواش دیده ام
 وز روان شیخ این بشیده ام
 هر صباحی رو نهادی سوی گور
 ایستادی تا ضحی اندر حضور
 یا مثال شیخ پیشش آمدی
 یا که بر گفشی شکالش حل شدی
 تا یکی روزی بیامد با سعود
 گورها را برف نو پوشیده بود
 توی بر تو برف ها همچون غنم
 قه قبه دید و شد جانش به غم
 بانگش آمد از حظیره شیخ حی
 ها انا ادعوك کی تسعی الی

هین یا این سو، بر آوازم شتاب
عالم از برف است روی از من متاب
حال او زان روز شد خوب و بدید
آن عجایب را که اول می شنید

دیدار شیخ با ابوعلی سینا

در باره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی عارف و ابوعلی سینا فیلسوف و طبیب مشهور، داستانها در کتابها آورده اند اگر جزئیات این دیدار درست نباشد با در نظر گرفتن وقایع تاریخی و خط سیر حرکت ابوعلی سینا از گرگانج به جرجان «گرگان» که از طریق طوس و نیشابور و جاجرم در سرحد کومش انجام گرفته، وقوع این دیدار مهم تاریخی قطعی است. شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری درباره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی ابرآنگاه عرفان (پیش) و شیخ ابوعلی سینا ابرمرد دانش ایران چنین نوشته است:

«نقلست که بوعلی سینا به آوازه شیخ عزم خرقان کرد، چون به و نواق شیخ آمد شیخ به هیزم رفته بود، برسد که شیخ کجاست؟ زنی گفت: آن زندیق کذاب را چه کنی؟ همچنین بسیار جفا گفت شیخ را، که زنی منکر او بودی، حالش چه بودی! بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند. شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده، بوعلی از دست برفت، گفت: شیخا این چه حالتی؟ گفت: آری تا ما بار چنان «ماده» گرگی نکشیم (یعنی زن) شیری بار ما نکند» (۹) پس به و نواق باز آمد، بوعلی بنشست و سخن آغاز کرد و بسی گفت. شیخ پاره گل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند، دلش بگرفت برخاست و گفت: مرا معذور دار که این دیوار را عمارت می باید کرد، و بر سر دیواره ناگاه تیر از دستش بیفتاد، بوعلی برخاست تا آن تیر به دستش باز دهد، پیش از آنکه بوعلی آنجا رسد آن تیر برخاست و به دست شیخ باز شد، بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد تا بعد از آن طریقت به فلسفه کشید، چنانکه معلوم هست» (دانش علم، و پیش، عرفان).

جلال الدین محمد بلخی (مولوی) داستان دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوعلی سینا را در کتاب مشهوری خود با همان جزئیات نقل شده به صورت

منظوم و عبرت انگیز به نام درویشی از طالقان به نظم در آورده است.

ناصر خسرو در مکتب شیخ خرقان

در بین دیدارکنندگان نامی با شیخ ابوالحسن خرقانی ابرمرد آگاه و آزاداندیش قرن چهارم و پنجم هجری، ناصر خسرو قبادیانی شاعر و نویسنده و متفکر محقق معاصر او است که به خرقان سفر کرده و به محضر آن عارف بزرگ راه یافته و از خانقاه مشهور وی در خرقان به رموز اسرار ابر آگاهی (عرفان) پی برده است. امیر دولتشاهین علاءالدوله سمرقندی در کتاب تذکرة الشعرا در ضمن بیان شرح احوال ناصر خسرو قبادیانی می نویسد:

**شیخ ابوالحسن
خرقانی از عارفان
انگشت شماری است
که اصل عشق نافذ را
اعلام کردند و خدمت
به بشریت نیازمند را
هدف هستی خود
می دانستند.**

«در اثنای عزیمت «از مازندران» به جانب خراسان به صحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی روحه العزیز رسید، و شیخ را از روی کرامت، احوال او معلوم شده بود. به اصحاب گفت که: فردا مردی حتی (۱۰) بدین شکل و صفت به در خانقاه خواهد رسید، او را اعزاز و اکرام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بگویید شیخ ما مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید.

چون حکیم ناصر خسرو به در خانقاه رسید مردان به فرموده شیخ عمل کرده او را به

خدمت شیخ بردند. شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر خسرو گفت:

ای شیخ بزرگواری می خواهم که از این قیل و قال درگذرم و پناه به اهل حال آورم، شیخ تسمی کرد و گفت که: ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده ای؟ و من اول روز که قدم به درجه مردان نهاده ام سه طلاق به این برگوشه چادر این مکاره بسته ام. حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است؟ بلکه اول من خلق الله العقل، گفته اند. شیخ فرمود: ای حکیم آن عقل انبیاست، دلیری در آن میدان مکن. اما عقل ناقص، عقل تو و پور سینا است (۱۱) که هر دو بدان مغرور شده اند و دلیل بر آن قصیده ایست که دوش گفته و پنداشته ای که گوهر کان کن فکان عقل است، غلط کرده ای، آن که گوهر عشق است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ به زبان مبارک گذرانیده بر این منوال که:

بالای مفت طاق مقرنس دو گوهرند

کز کاینات و هر چه در او هست برترند

حکیم ناصر خسرو چون آن کرامت از شیخ بدید مبهوت شد، چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود. و اعتقاد و اخلاص او به آستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذراند و به ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد. اما شیخ او را اجازت به سفر داد و او به جانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت، علمای خراسان به قصد او برخاستند و در آن حین افضی القضاة ابوسهیل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت: تو مردی فاضل و بزرگی، چون امتحانات بسیار می کنی و سخن تو بلندتر واقع شده چنین مشاهده می کنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند، صلاح در آن است که از این دیار سفر اختیار کنی. حکیم از نیشابور فرار نموده به جانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تا در آخر حال به کوهستان بدخشان افتاد.»

با در نظر گرفتن تطابقت تاریخی و اینکه وفات شیخ ابوالحسن خرقانی در سال ۴۲۵ هجری اتفاق افتاده این دیدار معنوی باید در دوران جوانی

ناصر خسرو به وقوع پیوسته باشد.

قصیده‌ای که مطلع آن بز زبان مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی گذشت چهل و پنج بیت است که به منظور تبرک چند بیت از آن به ویژه بیت‌های آخر که در اثر تعلیمات آزاداندیشانه شیخ ابوالحسن خرقانی عارف والانظر ایرانی سروده شده است در اینجا نقل می‌شود:

جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان
وینها ز آدمند چرا جملگی خرنند

دعوی کنند گرچه براهم زاده‌ایم
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند

در بزنگاه مالک و طوق زمانه‌اند
این ابلهان که در طلب جام کوثرند

خویشی کجاست بینم کانجا برادران
از بهر لقمه‌ای همه خصم برادرند

بعد از هزار سال همانی که اولت
زین در در آورند و از آن در برون برند

اینها که آمدند چه دیدند از این جهان
رفتند و ما رویم و بیایند و بگذرند

وینها که خفته‌اند در این خاک دیرها
از یک نشستن پدرانند و مادرند

هان زان گروه نباشی که در جهان
چون گاو می‌خورند و چو گرگان همی درند

یا کائری به قاعده یا مؤمنی به حق
همسایگان من نه مسلمان، نه کافرند

«ناصر» غلام و چاکر آن کس که این بگفت
جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند

دیدار تاریخی سلطان محمود غزنوی

به طوری که نوشته‌اند سلطان محمود غزنوی پادشاه معاصر شیخ ابوالحسن خرقانی در سفری که به تسخیر شهرهای مرکزی ایران (ری و اصفهان) و انقراض سلسله آل بویه (دیلمیان) در سال ۴۲۰ هجری منجر گردید چند روزی در ولایت قومس (کومش) توقف کرده و با شیخ ابوالحسن خرقانی در قصبه خرقان بسطام ملاقات کرده است. بررسی جوانب مختلف این دیدار تاریخی و معنوی و طرز برخورد و سؤا و جواب دلنشین این عارف جلیل‌القدر ایرانی با سلطان محمود مقتدر و جبار، و همچنین تأثیر عمیق و شگرف افکار بلند و وسعت نظر بی‌انتها و آراستگی و بی‌نیازی و بی‌هراسی حیرت‌انگیز شیخ در سلطان وقت و فرد شاخص

عرضه سیاست مشرق ایران که بی‌ارزشی جلال و جبروت و قدرت و مال و مقام دنیایی را در مقابل حقیقت عرفان و معنویت مجسم می‌کند از نظر اخلاقی و اجتماعی و عقیدتی بسیار جالب توجه و از لحاظ تاریخی ارزنده و آموزنده است. و از طرفی توجه و انجذاب و خودفدایی کم‌نظیر این آزاده‌مرد بلند نظر ایرانی را به ذات باری تعالی می‌رساند.

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری عارف محقق قرن ششم و هفتم هجری جزئیات این دیدار تاریخی را چنین بیان داشته است:

«نقل است که وقتی سلطان محمود وعده داده بود، ایاز را خلعت خویش را در تو خواهیم پوشید و تیغ برهنه بالای سر تو به رسم غلامان، من خواهم داشت. چون محمود به زیارت شیخ

«ابوالحسن خرقانی» رسول فرستاد که شیخ را بگوید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او در آی، و رسول را گفت اگر نیاید این آیت برخوانید،

قوله تعالی: «واطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (۱۲)

رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دارید. این آیت بر او خواندند، شیخ گفت:

محمود را بگوید که: چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالت‌ها دارم تا به اولی الامر چه رسد؟! رسول بیامد و به محمود باز

گفت. محمود را رقت آمد و گفت: برخیزید، که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم. پس

جامه خویش را به ایاز داد و در پوشید، و ده کبیزک را جامه غلامان در بر کرده، و خود به

سلاح‌داری ایاز پیش و پس می‌آمد، امتحان را رو به صومعه شیخ نهاد، چون از در صومعه درآمد و سلام کرد، شیخ جواب داد، اما برپانخواست. پس

روی به محمود کرد و در ایاز ننگرید، محمود گفت: برپا نخاستی سلطان را و این همه دام بود.

شیخ گفت: دام است اما مرغش تو نه‌ای، پس دست محمود بگرفت و گفت: فرا پیش آی.

چون ترا فرا داشته‌اند. محمود گفت: سخنی بگو. گفت: این نامجرمان را بیرون فرست، محمود

اشارت کرد تا نامجرمان همه بیرون رفتند. محمود گفت: مرا از بایزید حکایتی بگو. شیخ

گفت: بایزید چنین گفته است: که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد. محمود گفت: از قدم

پیغامبر زیادتست؟ و بوجهل و بولهب و جندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوت. شیخ گفت محمود را که ادب نگاه‌دار و تصرف در ولایت خویش کن، که مصطفی را علیه‌السلام ندید جز چهار بار او و صحابه او و دلیل بر این چیست؟ قوله تعالی «و تراهم یظنون الیک و هم لایبصرون» محمود را این سخن خوش آمد، گفت: مرا پندی ده گفت: چهار چیز نگاه دارد.

اول برهیز از مناهی و نماز به جماعت، سخاوت و شفقت بر خلق خدا. محمود گفت: مرا دعا بکن

گفت: خود در این که دعا می‌کنم «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» گفت: دعا خاص بگو.

گفت: ای محمود عاقبت محمود باد. پس محمود بدره‌ای زر پیش شیخ نهاد. شیخ فرص

جوین پیش نهاد و گفت: بخور! محمود همی خاوید و در گلویش می‌گرفت. شیخ گفت: مگر

حلقت می‌گیرد؟ گفت: آری، گفت: می‌خواهی که ما را این بدره زر تو گلوی بگیرد؟ برگیر که

این را (اشاره به زر) سه تلاق دادیم. محمود گفت: در چیزی کن، البته. گفت: نکشم. گفت:

پس مرا از آن خود یادگاری بده. شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد.

محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صومعه‌ای داری، گفت: آن همه داری.

این نیز همی بایدت؟ پس در وقت رفتن شیخ او را برپانخواست محمود گفت: اول که آمدم التفات

نکردی، اکنون برپای می‌خیزی. این همه کرامت از چیست و آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در

رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی. و به آخر در انکسار و درویشی می‌روی که آفتاب دولت

درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو برنخاستم، اکنون برای درویشی

برمی‌خیزم. (۱۳)

دیدار با ابوسعید ابوالخیر

از معاصران نامی شیخ ابوالحسن خرقانی. شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف و شاعر مبتکر رباعیات خرقانی به زبان پارسی است. به طوری که نوشته‌اند شیخ ابوسعید بارها به خرقان سفر کرده و با شیخ ابوالحسن صحبت داشته است که ماجرایی آنها در کتاب تورالعموم و اسرارالتوحید و تذکره‌الاولیاء و دیگر کتاب‌های مربوط به شرح احوال عارفان به

تفصیل آمده است. عطار می نویسد که: شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است: «من سخت خام بودم چون به خرقان رسیدم گوهر بازگشتم.»

محمد منور در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید درباره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر نوشته است: «چون شیخ ما ابوسعید به خرقان رسید و در خانقاه شد، در خانقاه شیخ ابوالحسن مسجد خانه ای است. شیخ ابوالحسن در آن جا بود، برپا خاست (۱۴) و تا میان مسجد خانه پیش شیخ باز آمد و آنجا دست به گردن یکدیگر فرا کردند. شیخ ابوالحسن می گفت: «چنان داغ را مرهم چنین نهند و چنین قدم را، قربان جان ابوالقاسم سازند» پس شیخ ابوالحسن، شیخ ابوسعید را دست گرفت که بر جای من بنشین، شیخ ما نشست. شیخ ابوالحسن را گفت: «تو بر جای خویش بنشین.» او نشست. هر دو میانه خانه بنشستند و هر دو می گریستند. شیخ ابوالحسن، شیخ ابوسعید را گفت: «سخن بوازه مرا نصیحتی بکن» شیخ ابوسعید گفت: «او را باید گفت.» پس مقربان با شیخ ابوسعید بودند، اشارت کرد که قرآن برخوانید. قرآن برخواندند و صوفیان بسیار بگریستند و نعره ها زدند و هر دو شیخ بسیار بگریستند. شیخ ابوالحسن، خرقه، از سر زاویه خود به مقربان انداخت.

پس خانگی جدا کردند شیخ ابوسعید را، تا وی زاویه در آن جا بنهاد و به خلوت در آنجا می بود. و شیخ ابوالحسن جماعت یک بیک را نصیحت می کرد که گوش دارید که این مرد، معشوقه مملکت است و بر همه سینه ها اطلاع دارد تا قضیحت نگردید. و شیخ ابوسعید، در این کرت، سه شبانروز پیش شیخ ابوالحسن بود. و درین سه شبانروز، هیچ سخن نگفت. شیخ ابوالحسن وی را معاوضه سخن می کرد. شیخ ابوسعید گفت: «ما را بدان آورده اند تا سخن شویم. او را باید گفت.» پس شیخ ابوالحسن گفت: «تو حاجت مایی از خدای تعالی. ما از خدای تعالی به حاجت خواسته ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست تا ما این سرهای تو بدو هوز گویم (بدو هویدا گویم). تو آن حاجت مایی. من پیر بودم و ضعیف به تو نتوانستم آمد، ترا قوت بود و عدت، ترا به ما آوردند. ترا به

مکه نگذارند. تو عزیزتر از آنی که ترا به مکه برند. کعبه را به تو آرند تا ترا طواف کند.» (۱۵) «در این سفر والده خواجه مظفر با وی بود.

او چنین گفت که هر روز بامداد فراز این خانه آمدی، به سلام. گفتی: «فقیره! چه گونه ای؟» هشیار باش و بیدار باش که تو صحبت با حق کنی. اینجا بشریت نمانده ای، اینجا به نفس نمانده ای، اینجا همه حقی همه حقی» و در میان روز وقت خلوت شیخ ابوسعید، شیخ ابوالحسن فرا در خانه آمدی و پرده باز گرفتی و گفتی: «دستوری هست تا در آیم.» شیخ ابوسعید گفتی: «در آیی.» شیخ ابوالحسن سوگند بر دادی که «سر از بالنس برنگیری، همچنانک هستی می باش تا من در آیم.» او در آمدی و در پیش شیخ به دو زانو بنشستی و گفتی: «ای شیخ! دردها دارم که انبیاء از کشید آن بار عاجز آیند و اگر یک نفس از آن درد بر آرم آسمان و زمین نیست گردد.» پس سر نیک فرا بالینی شیخ بردی و سخن می گفتی آهست، تا شیخ ابوسعید و هر دو می گریستندی و من ندانستمی و نشنیدم می که چه می گویند. پس دست به زیر جامه ابوسعید کردی و به سینه او فرو می آوردی و می گفتی: «دستی به نور باقی می هواژم»...

خواجه عبدالله و شیخ خرقان

شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری «پیر هرات» عارف بزرگ قرن پنجم هجری و گوینده رسایل، مقالات و مناجات های خوش آهنگ و دانشین و سوزناک و سراپا هنر عرفانی از شاگردان و مریدان خاص شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است. وی سالها در خرقان به سر برده و در خانقاه خرقان از محضر پربرکت شیخ ابوالحسن خرقانی کسب فیض کرده تا به سرحد کمالات معنوی (ابر آگاهی) نایل شده است.

چنانکه خود گفته است:

«مشایخ من در حدیث و علم و شریعت بسا نند. اما پیرم در تصوف و حقیقت، شیخ ابوالحسن خرقانی است اگر او را ندیدم می کجا حقیقت دانستمی.» (۱۶)

ساجرای ارادت و انجذاب خواجه عبدالله انصاری به تفصیل در مجموعه کامل نورالعلوم و تذکرة الاولیا و دیگر کتاب های شرح احوال عارفان

آمده است. خواجه عبدالله انصاری در مناجات و مقالات خود درباره درک فیض از مکتب شیخ بزرگ خرقان چنین آورده است:

«عبدالله مردی بود بیابانی، می رفت به طلب آب زندگانی، ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمه آب زندگانی، چندان خورد که از خود گشت فانی، که نه عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی، اگر چیزی می دانی من گنجی بودم نهانی، کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی.»

داستان دیدار خواجه عبدالله انصاری «پیر هرات» با شیخ ابوالحسن خرقانی هم از آغاز با نوعی جذب و شوق همراه بوده است. خواجه عبدالله انصاری در سال ۴۲۴ هجری برای بار دوم به عزم سفر حج از هرات بیرون رفت. از قضا این سال نیز قافله را بار نبود. پیر هرات در بازگشت از ری به سوی خراسان به دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی رسید. تأثیر دیدار شیخ خرقان در خواجه عبدالله به اندازه ای بود که وقتی دوباره به نیشابور و به خانقاه ابن باکویه رسید، ابن باکویه (بابا کوهی شیرازی) از شیخ ابوالفرج که از دوستان عبدالله بود خواست تا آن چه را که وی به هنگام عزیمت عبدالله از نیشابور به سوی ری، با آنان گفته بود در حضور او باز گوید. شیخ ابوالفرج سخنان ابن باکویه را که در حقیقت منع عبدالله از سفر و سیاحت، و نشستن و از «او» با دیگران گفتن بود، تکرار کرد. خواجه عبدالله در جواب سخن او با توجه به آنکه قصد اصلی او سفر زیارت قبله بود، گفت: «لیکن خرقانی را می بایست دید.» یعنی سفر من برای آن بود. (۱۷)

خرقانی چنان که از گفتار پیر هرات در طبقات و منابع دیگر برآید شخصی امی بود که «الحمد» را «الهمد» می خواند. این شیخ امی که شیخ ابوالعباس قصاب آملی درباره وی گفته بود «این بازارک ما با خرقانی افتد.» (۱۸) چه داشت که شیخ الاسلام را یکباره دگرگون کرد تا آنجا که خود را خرقانی و خرقانی را خود یافت؟ اطلاعات مقامات و نفحات درباره خرقانی و پیر هرات نیز همان مجموع اطلاعاتی است که در طبقات الصوفیه آمده است. جز یکی دو مورد که در واقع مکمل آن اطلاعات است. نخست آنکه خرقانی در میان سخن از عبدالله خواست تا با وی مناظره کند و دیگر آنکه خود را جاهل (عامی) و عبدالله را عالم خواند. (۱۹) شیخ الاسلام جوان در برابر این پیر که هرچه در دل

جوان می‌گذشت آن را جواب می‌گفت، چه منظره‌ای می‌توانست بکنند؟ علم این در برابر اشراف آن چه جلوه‌ای می‌توانست داشته باشد؟ خواجه عبدالله می‌گوید با وی گفتم: ای شیخ سؤالی دارم. گفت: پرس (ای من، ما شوکه تو) از وی پنج سؤال کردم سه به زبان و دو به دل. همه را جواب گفت. و در تمام این احوال دست‌های عبدالله را در میان دو دست خویش گرفته بود، یا به گفته جامی در میان دوران خویش، کسی که دست سلطان محمود غزنوی را نگرفته بود، اینک دست شیخ‌الاسلام جوانی را در دست داشت و از آن بی‌خبر بود و نعره‌ها می‌زد و آب چون جوی از چشمان وی می‌رفت و سخن می‌گفت. این تعظیم و کرامت که با عبدالله می‌رفت مریدان خرقانی را به شگفتی و امانی داشت زیرا تا آن وقت ندیده بودند که پیرکسی را چنان تعظیم کند و نیکو دارد. عبدالله جواب مریدان را با جمله کوتاه «زیرا که مرا به وی فرستادند» داد.

خواجه عبدالله تا این سال که به دیدار خرقانی رسید پیران فراوان دیده بود و سخنان فراوان شنیده بود، ولی در یک ساعت که با خرقانی بود، (از نماز پیشین تا نماز دیگر) آن همه سخنان که شنیده بود و آن همه پیران که دیده بود، همه او را تمام شد. آیا این دیدار و آن تأکید بر جهل و علم، خودگویای واقعی دیگر (اشراق) و گشودن دریجه‌ای به جهانی دیگر، جهان علم حقیقی (ابر آگاهی) برای شیخ‌الاسلام جوان نبود؟ این سخن پیر هرات که گفت: «مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند، اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است. (۲۰) به گونه‌ای دیگر همین معنی را تأیید می‌کند. در حقیقت این شیخ ابوالحسن خرقانی بود که او را با علم عرفان آشنا ساخت. او چند روز بیشتر از دیدار با خرقانی، با شیخ محمد قصاب دامغانی شاگرد ابوالعباس قصاب آملی دیدار کرده بود. پیش از آن بارها او را در هرات در خانقاه شیخ عمو دیده بود و مدت‌ها با وی صحبت کرده بود و به سخن خود پیر هرات در خانقاه شیخ عمو دیده بود و مدت‌ها با وی صحبت کرده بود و به سخن خود پیر هرات «او را به چشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند» و محمد قصاب عبدالله را تعظیم تمام داشت و حتی با وی به بازار رفت و بازاری که سی سال آن را ندیده بود و در

ناصرفسرو، ابوعلی سینا، ابوسعید ابوالفیر و فواجه عبدالله انصاری از جمله مشایخی بودند که محضر خرقانی را درک کردند و از آموزه‌های او دگرگون شدند.

خرید با شیخ‌الاسلام و یارش موافقت کرد، با این همه خرقانی بود که عبدالله را بشناخت. خرقانی در او چه دید و با او چه گفت که محمد قصاب ندید؟ خرقانی در میان سخن، او را گفت: «ار با خضر صحبت یابوی توبه کن و از هر شی شی به مکه شوی از آن توبه کن» تا آن روز همه بزرگان و مشایخ، عبدالله را تعظیم و اکرام کرده بودند و حرمت داشته، از حافظه عجیب و پایه علم او با وجود اندکی سال، در شگفت بودند، عبدالله با کویه شیرازی او را شایسته آن می‌یافت که بنشیند و مجلس بگوید و درس بدهد. هیچ‌کس او را چون خرقانی راهنمایی و ارشاد نکرده بود و به او نگفته بود که هم صحبتی او چون خرقانی راهنمایی و ارشاد نکرده بود و به او نگفته بود که هم صحبتی خضر نیز حجابی است چه رسد به امارات و مسایل دیگر که وجود آنها در عبدالله موجب حرمت و تعظیم او نزد مشایخ می‌شد. جان عبدالله خواستار چنین پیری بود و دلش سوخته چنین سخنی، و مراد از شناخت خرقانی نیز همین بود.

خواجه عبدالله پیش از این سخنی از خرقانی شنیده بود که معنی آن را به درستی در نمی‌یافت. شنیده بود که خرقانی گفته است: «صوفی غیر مخلوق است» عبدالله تا پیش از این دیدار

همیشه «این با آن در می‌آمیخت» یعنی نفس و کالبد را با حقیقت یکی می‌گرفت. چون با خرقانی روبه‌رو شد بی آنکه سؤالی کرده باشد خرقانی به او گفت: «این که می‌خورد و می‌خسبد» چیزی دیگر است. تصوف غیر مخلوق است. نه به نام غیر مخلوق است. و صوفی زنده به آن است. (۲۱) آیا مجموع آنچه آن پیر به ظاهر املی به این جوان عالم گفته همه همین بود؟ جامعه مقامات پیر هرات مدت دیدار خرقانی و عبدالله انصاری را یک ساعت گسفته است، اما قرائنی در طبقات الصوفیه و تذکره‌الاولیا عطار وجود دارد که دلالت بر زمان بیشتر این دیدار دارد. در تذکره‌الاولیا از زبان عبدالله انصاری گفته شده است که چون بایند و زنجیر به بنج رسید شنید که مردمان بلخ بر بام‌ها بر آمده‌اند تا او را سنگبازان کنند. پیر هرات علت بند و زنجیر شدن پای خویش را چنین بیان کرده است: «... در همه راه با خود اندیشه همی کردم که به همه حال بر این پای من ترک ادبی رفته است، چون در میان شهر رسیدم گفتمند مردمان سنگ بر بام آورده‌اند تا در تو اندازند، اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاده شیخ (ابوالحسن خرقانی) باز می‌انداخت. سرپای من بدانجا باز آمد. در حال دیدم که دستهای ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداخت» قید «روزی» نشان می‌دهد که باید خواجه عبدالله انصاری مدتی در خدمت شیخ خرقانی بوده باشد. همچنین شنیدن «الهمد» به جای «الحمد» از خرقانی و نقل سخنان بسیاری از آن پیر حقیقت در باره مسایل و موضوع‌های اساسی و مهم عرفان و تصوف در طبقات الصوفیه و حداقل نقل یک داستان برای خواجه عبدالله انصاری در خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی دلالت می‌کند. و تازه اینها مسایلی است که به سبب نقل آنها در طبقات الصوفیه از آن آگاهی داریم و رتبه تعیین دقیق آنچه که خرقانی به خواجه عبدالله گفته است دشوار بل ناممکن است. از همه اینها که بگذریم پذیرفتن یک ساعت برای دیدار کسی که آن همه تأثیر در عبدالله به جای گذاشت که تنها او را در تصوف و حقیقت پیر خویش بخواند و با دیدار او سخنان بسیار و مشایخ فراوان شنیده و دیده، او را تمام شود. نادرست به نظر می‌آید.

تندور

TANDOR



کوشش ما همیشه در ارائه مجموعه‌ای کم نظیر بوده است و اکنون کاملترین دستاوردهای خود را برای انتخاب بهتر شما، در فضایی گسترده‌تر ارائه کرده‌ایم. به امید دیدار شما

فروشگاه مرکزی : خیابان ملاصدرا
 خیابان شیراز جنوبی، شماره ۷۵
 تلفن : ۸۵۳۳۵۶۴

فروشگاه میرداماد : خیابان میرداماد
 بین میدان محسنی و شریعتی
 شماره ۲۹۵ تلفن : ۲۲۲۳۵۹۸

کسی که اعتراف می‌کند اراده و قدرت نهانی، او را به جای زیارت کعبه به زیارت خرقانی کشانیده است و در حقیقت غرض از آن رنج و سفر دیدار خرقانی بوده است. چگونه پس از رسیدن به خرقانی به دیدار یک ساعته او بسنده می‌کند؟ به احتمال زیاد قید «یک ساعت» برای نخستین بار انجذاب که منتهی به مشتاقی و سرسپردگی کامل گردید، آمده است.

خرقانی پیری منتهی بود. پیر هرات هنگامی که با مریدان خویش از ابوالعباس قصاب آمی و شاگرد و مرید او محمد قصاب دامغانی، سخن می‌گفت در مقایسه خرقانی و محمد قصاب دامغانی گفت: «از خرقانی برجا آید و محمد قصاب، من شما را به محمد فرستادید نه به خرقانی، که وی شما را سودتر دارد از خرقانی، یعنی خرقانی منتهی بود، مرید از وی بهره کم یافتی مگر منتهی و وی مریدان را به بود.» (۲۲)

- ۱- این قصه در ۳ فرسنگی شمال بسطام واقع است و در حال حاضر از نواح شهرستان شاهرود در استان سمنان است.
- ۲- مجموعه کامل نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از انتشارات کتابخانه بهجت صفحه ۱۴۹ نقل از تذکره‌الاولیا شیخ عطار نیشابوری.
- ۳- بی تردید در اینجا اشاره به فلسفه اشراق و روشن‌دلی است که بایزید و شیخ ابوالحسن هر دو از حاملان آن بودند.
- ۴- تذکره‌الاولیا شیخ عطار نیشابوری در شرح احوال شیخ ابوالحسن خرقانی.
- ۵- برخی گفته‌اند: نانش دهید و از نانش میرسید.
- ۶- سلطان العارفين بایزید بسطامی تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۴۹۶
- ۷- یعنی از خارج پنج حس و حی حس ششم.
- ۸- موضوع مربوط به ارتباط معنوی حضرت محمد (ص) و اویس قرنی است.
- ۹- بدیهی است بیان این‌گونه وقایع در عرفان جنبه تمثیلی و سمبولیک دارد.
- ۱۰- ناصر خسرو در شعر «حجت» تخلص می‌کرده است. از طرفی حجتی به معنی استدلالی نیز آمده است (رفیع).
- ۱۱- همان‌طور که نوشته شد ابوعلی سینا نیز به منظور زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی ابرمرادگاه قرن چهارم و پنجم هجری به خرقان رفته و کسب فیض و درک بیش کرده است.
- ۱۲- اطلاعات مذهبی سلطان محمود از لحاظ آگاهی بر فقه و اصول اهل سنت مورد تأیید محققان تاریخ است.
- ۱۳- نقل از تذکره‌الاولیا شیخ عطار نیشابوری.
- ۱۴- جای بسی توجه و دقت و تعمق است این عارف دانا و توانا و بی‌بروا با ورود سلطان محمود غزنوی سلطان مقدر وقت به خانقاه از جای خود برخاست، ولی با شادی به پیشواز ابوسعید ابوالخیر شتافت.
- ۱۵- ببینید، این دیدگاه منتهای ارمان آزاداندیشی و انسان‌سالاری است، که عرفان ایرانی به جامعه بشریت ارمان داشته است.
- ۱۶- مجموعه کامل نورالعلوم به اهتمام رفیع صفحه ۶.
- ۱۷- نفحات الانس جامی صفحه ۳۳۸.
- ۱۸- طبقات الصوفیه صفحه ۳۷۷.
- ۱۹- این دیدار همانند دیدار سمس تبریزی و جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) است. (رفیع)
- ۲۰- مقامات صفحه ۱۳.
- ۲۱- طبقات الصوفیه صفحه ۶۳۸.
- ۲۲- طبقات الصوفیه صفحه ۳۷۳.